

عبدالهی حبیبی (افغانی) - پشاور

تاریخ منظوم زجاجی

کتابی مهم در کتابخانه مولانا فضل صمدانی واقع بانه‌ماری پشاور موجود است ، که از جمله نسخ نادره خطی این کتب‌خانه شخصی بشمار می‌آید ، و این مکتبه دارای نسخ کمیاب پارسی و عربی و پشتو است . ظاهر آمورخین و ارباب تذکره و کتب‌شناسان و ارباب فهارس اروپائی از وجود چنین کتابی خبر نداده‌اند ، این کتاب به قطع بزرگ (۲۵×۳۳) سانتی متر بر کاغذ خو قندی قدیم و ستبر بختی نوشته شد ، که در حدود هزار هجری موجود بود ، و نمره (۱۰۱) کتب تاریخی آن کتب‌خانه را داراست ، و تعداد صفحات آن (۳۶۰) است ، که در هر صفحه ۳۱ سطر و در هر سطر سه بیت دارد ، و تعداد ابیات آن در حدود سی و دو هزار باشد ، و نظیر ظفر نامه حمدالله مستوفیست ، که چندی بعد از این کتاب و گویا به تبع آن منظوم گردیده و نسخه واحده آن در موزه برطانیه موجود است .

کتاب حاضر از وقایع عهد بنی امیه آغاز یافته ، و تمام حوادث تاریخی را بدوران امویان و عباسیان تا خروج مغل و سقوط خلافت بغداد ، بشمول تمام سلسله‌های شاهان ماوراءالنهر و خراسان و ایران و نیز احوال شاهان عجم را (طوریکه فردوسی نوشته) منظوم داشته ، و دید می‌آید این نسخه جلد دوم کتابیست که از بدو اسلام و بعثت آغاز یافته ، و جلد اول آن حاوی احوال حضرت پیغمبر و غزوات پیغمبری و دوره خلافت راشدین تا خروج بنی امیه بوده است ، زیرا زجاجی ناظم کتاب باین مقصداشارتی کرده و گوید:

زمن گشت دست فصاحت قوی	بپرداختم دفتر بهلوی
زمن زنده شد نام شاهان پیش	بگفتم ز هر شاه برجای خویش
زا اول که اصل سخن ساختم	ز آل پیغمبر بپرداختم
زیاران و اصحاب پاکان پیش	بگفتم سخن جمله برجای خویش
ز مروان بنان گفته‌ام بیشتر	سخنهای موزون زیبا و تر
ز عباسیان هم بیایان رسید	نشاید پیاده بیابان برسید
مرا خاطری هست نرم و روان	شدم پیر و دارم دلی نوجوان
بگویم ز عهد کیومرث باز	سخن مختصر تا نگرود دراز (ورق ۱۲۷)

گویا شاعر تاریخ عمومی را تا عهد خود (سلطنت اولاد چنگیز) در دو جلد ضخیم در حدود شصت هزار بیت منظوم داشته ، که اینک جلد دوم کتاب اودردست است ، و از جلد اول و آغاز کار او خبری نداریم . از نام شاعر و کتاب سراغی بدست نمی‌آید ، فقط شخصی با سواد این کتاب را گویا بمدائز سال هزارم هجری خوانده و بران برخی حواشی مفید تاریخی نوشته است ، بر ورق اول آن یادداشت ذیل را با خطی زیبا نوشته است : «اول کتاب افتاده بود ، ندانسته میشد که مصنف کیست ؟ روزی فرهنگ جهانگیری در لفت‌هاورد دیده شد ، که نظیر آورده از حکیم زجاجی ، بعده دانسته شد که این کتاب زاده طبع حکیم زجاجی مداح صاحب‌دیوان صدرالدین زنجانی بوده» . این یادداشت محسسی بصیرهدایت کرد ، و من از تصفح زیاد در خود کتاب نیز نام زجاجی را در مدحی یافتم ، که شاعر حسب عادت در موارد متعدده کتاب از مدح خود بعنوان (مدح مخدوم جهان اعز الله انصاره) که شمس‌الدین محمد جوینی باشد میکند ، اینک همان ابیات :

فلک رفتا بخت یار تو باد (۱)  
 چودر مجلس آرند پیش تو جام  
 مراد جهان در کنار تو باد  
 ز زجاجیت یاد بادا مدام  
 ترا بردل از غصه باری مباد  
 ز غم بر درونت غباری مباد

این نسخه در هندی نوشته شده، و بر ورق آخر (۱۸۰) آن این الفاظ ثبت است « تم انکتاب بعون الملك الوهاب فی سنه (۱۹۲) من هجرة النبویه فی مستقر الخلافة اکبر آباد » و ازین برمی آید که کاتب آن هندی بوده، و بنا بر این از اغلاط فراوان مملو است، و از رویه خط و غیره توان یافت که عدد سنه فوق (۱۰۹۲ هـ) است، که دوره اوردنگریب عالمگیر باشد در هند.

از مطالعه فرهنگ جهانگیری که جمال الدین انجو در دربار مغولیه دهلی نوشته پدید می آید که نسخه ازین تاریخ در دست مؤلف فرهنگ مذکور بوده، زیرا در موارد متعدد، اشعار زجاجی را بطور نظیر و سواد ادبی می آورد، مثلاً در لغت پتیر بمعنی مکروه طبیعت:

بین میروم زین پتیری سرای  
 نماند جهان نام ماند بجای (۲)  
 در لغت جرد بمعنی زخم دار:

جرد بود لیکن قوی دست و پای  
 بر رفتن بدی همچو پر همای (۳)



اکنون میرویم که از خود کتاب راجع به ناظم آن معلوماتی بدست آوریم و پیدا گردانیم که مدوحین و معاصرین او کیانند؟ و کتاب را در کجا و بنام کی نوشته و اهدا کرده است؟ زجاجی بعد از ختم احوال دوره خلافت مستکفی عباسی فصلی را در شرح احوال قایل انشاد و مطابق علم نجوم زایجه خود را نظم میکند، و از آن پدید می آید که در علم نجوم دستی داشته، اینک ایاتی ازین شرح حال که از آن بزندگی شاعر پی توان برد:

چومن از عدم آمدم در وجود	عدم آفرین گوی شد بر وجود
ز تاریخ بر شش صد افزود هشت	فراوان شگفتی بسر بر گذشت....
چو شد سال من پنج ای کامیاب	ز مهدم سوی مکتب آورد باب
بیک سال قرآن بیاموختم	چراغی زدانش بر افروختم . . . .
چو من به شدم باب رنجور شد	از و خواب و آرام دل دور شد
کشید آن جوانمرد ششماه رنج	بفرجام شد زین سرای سینج
بسی رنج دیدم بمرگک پدر	بریدند من بنده را بال و یر....
پس از وی مرا مهربانی نبود	همان گله را سرشانی نبود
بیاموختم صنعت باب خویش	نبردم بر هر تنی آب خویش
بدانش چو آن کار بشناختم	ز سنگ و گبه گوهری ساختم
که شد زان گهر روشنائی پدید	زمن هر تن آنرا بجان میخزید
رسیدم بحد بلوغ از . . . .	مرا پایه شد به پیش سران
دلهم مهر اشعار در جان گرفت	رخم رنگ یا قوت و مرجان گرفت
هوس کردم این شعر پرداختن	ز جوهر چنان جامها ساختن
دو صنعت مرا زین میان دست داد	یکی آب و آتش دوم خاک و باد

(۱) در اصل بملط نوشته شده: فلک رفت بخت - مرا در جهان . (۲) صفحه ۲۶۲ .  
 (۳) صفحه ۳۲۶ ج ۱ فرهنگ جهانگیری طبع لکهنو هند .

چو بود از هنر طبع را دستگاه  
 بنظم از همه نامداران شدم  
 ز گفتار و کردار آگاه شد  
 چه زر گنجهای گهر یافتم . . .  
 بجان مدحتش جمله جوان بدند  
 دمی از خودم دور نگذاشتی  
 بفردوس جای وی آباد باد  
 بماناد این پاک فرزندی او

مبقتاد این خسروانی درخت (ورق ۱۱۱)  
 به تصریح وی تولدش (۵۶۰۸) و پیشه او هم بزعم غالب شیشه‌سازی و شاعری بوده که تخلص  
 «زجاجی» هم مبنی بر همین پیشه خواهد بود، و بیت «زسنگ و گیه گوهری ساختم» نیز دال بر همین  
 معنی است، و شاید که پدرش هم همین پیشه را داشت. زجاجی بسن پیری رسیده و در اشعار خود مکرراً  
 از پیری خود یاد میکند، مثلاً داستان سقوط آل مروان را بعم «۶۸» سالگی نظم کرده در  
 آنجا که گوید:

بیرداختم زال مروان کنون  
 چو دارم دلی پاک و طبعی روان  
 چو شد سال گوینده بر شصت و هشت  
 بلی چرخ گردنده ام پیر کرد  
 بیکجای بنشانند چرخم ز پای  
 چو بیدی شد از سرو بالای من

از بیت اخیر پیداست که مسکن او در سن پیری و انزوا جانی بوده بنام چرنداب، چنانکه در  
 جای دیگری نیز گوید:

مزار چرنداب جای منست  
 یکی جای دارم چو خلد برین  
 مقامی لطیفست و آبی روان  
 آس کس نیاید به پیرامنم  
 بیکدم کنم عقد صد دانه دُر  
 چو خواهم بیکروز بیتی هزار

در آن بقعه خلوتسرای منست  
 در آنجا منم با سعادت قرین  
 وزان آب خوش تازه دارم روان . . .  
 نگیرد غم دیگران دامنم  
 . . . کند باز پیمانان پر  
 بگویم به از لؤلؤ شاهوار

این چرنداب مسکن امام پیری و انزوای شاعر همان جائیست که بقول و صاف مقابر صاحب دیوان  
 جوینی و اولادش هم در آنجاست (هر دو برادر و هفت پسر) و از جاهای روح انگیز تبریز بشمار می‌رود، و  
 و صاف قصیده غرائی را که یکی از فضایل عصر در آن مزار نصب کرده بود می‌آورد بمطالع «یا چرنداب  
 من مقابر تبریز» (۱)

از اشعار وی پدیده می‌آید، که زجاجی فرزندی ادیب و نیکخوی داشته و نام او سلیم بوده و اگر  
 همین بیت را سند قرار دهیم، باید نام خود زجاجی «نصر» باشد، چنانکه بعد از داستان مأمون، بمدح  
 محمد جوینی رجعت کرده و بیتی چند در حق فرزند خود گوید، که این ابیات از آنجاست:

بدین نیکوئی دفتری ساختم  
 اگر بگذرانم من از شصت و هشت  
 بیافم همی جامه هفت رنگ  
 و گر زانکه سستی کند خاطر م  
 و گرد دست . . . . در آرد زبای  
 سیارم بدو آنچه دارم بدست  
 سلیمست فرزانه فرزند نصر  
 اگر من نشانم درین کهنه دیر  
 بر آنم که فرزانه فرزند من  
 پس از من پیردازد این نامه را  
 ز جاجی در موارد مختلف کتاب از مباحث تاریخی ، بمدح گریزمین کند ، و مدوحین اود و نفرو زرای  
 معروف اوایل دوره مغلانند ، اول خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان جوینی (مقتول ۴ شعبان ۶۸۳)  
 و دوم صدر جهان خواجه صدر الدین احمد خالدی زنجانی (مقتول ۵۶۹۷ هـ) اینک نمونه ای از مدایح او :

خنک نامداری که چون کار کرد  
 بیاراست گیتی بعدل و بداد  
 بسیم و بزر نام نیکو خرید  
 بدانسان که صاحبقران جهان  
 چو بگشاد عدلش درین ملک دست  
 محمد جوینی (۱) دلت شاد باد  
 ز نیکو دود دست تو کوته مباد  
 محمد جوینی توئی آن وزیر  
 زرای توشد راست کار جهان  
 تو دانی سخن نغز پرداختن  
 سخا و سخن زیور جان تست  
 بشام تو نازد زمان و زمین  
 محمد جوینی دلت شاد باد

مدوح دیگر او ملک صدر الدین زنجانیست ، که در حیات شاعر از جهان رفته و شاعر با حسرت  
 و نیکوئی از وی یاد کند ، و روانش را از خدا شاد خواهد . مثلاً :

ملک صدر دین بود سردار من  
 مرا بر فلک برده بود از کم  
 بغایت رهی را نکو داشتی  
 مرا میری شاعران داده بود  
 چو آن شاه در برده شد ناگهان  
 مرا مرگک شه داغ بر دل نهاد  
 ملک صدر دین روح تو تازه باد

سخن را بگردون بر افراختم  
 گرازان بنازم بدین کوه و دشت  
 اگر پای جان در نیاید بسنگ  
 ز بوتتر شود خاطر شاطر م  
 دهم من بفرزند دلبند جای  
 زشادی نماند . . . . بدست  
 نبینی چنو در جوانان عصر . . .  
 شوم بر سپهر فنا تیز سیر  
 بجای آورد عهد و سوگند من  
 ز دانش کند گرم هنگامه را (ورق ۶۷)  
 بداندیش را سوی توره مباد (ورق ۲۵)  
 که بخت جوان داری و عقل پیر  
 ترا یار شد کردگار جهان  
 که یار د بزدت سخن ساختن  
 زمین و زمان زیر فرمان تست  
 کند بر تو چرخ جوان آفرین  
 ز بند جهان جانت آزاد باد (ورق ۳۹)

که نیکو بد از فضل او کار من  
 نشاندی شب و روز . . . .  
 دمی از خودم دور نگذاشتی  
 برویم در کام بگشاده بود . . .  
 بمن برسیه شد سراسر جهان . . .  
 نبودم پس از وی یکی روز شاد  
 روان تو بر دیگر اندازه باد

میان بهشت برین جای تو برحوض فردوس مأوای تو (ورق ۵۹)  
ذکر همین صدرالدین وقتیکه کیوک خان ارغون را جهاندارى میدهد :

سرافراز ارغون ، ملك صدردين  
شهنشاه كيتى بارغون سپرد  
كيوك جهاندار فرمان بداد  
بدان نامبردار مرد دلير  
زدرگاه با ناز گشتند باز

بعد خراسان فراز آمدند وزانجا به تبريز باز آمدند (ورق ۱۳۳)  
معاصرت زجاجى با صدرالدین زنجانی ، زیادت سنین عمر شاعر را میرساند ، زیرا میدانیم که  
بقرار ابیات فوق ، شاعر مرگ خواجهر را درک کرده ، و چون خواجه در (۶۹۷ هـ) مقتول شده ، پس  
حیات شاعر تا همین سال یقینى است ، وطوریکه خود شاعر تصریح کرده ، که ولادت او (۵۶۰۸ هـ) بود ،  
پس در سال قتل ممدوح خود (۸۹) سال عمر داشت .

قیمت ادبى این کتاب منظوم زجاجى متوسط است ، و شعروى در آثار این دوره درجه میانه را  
داراست ، و اگر این نسخه از طرف کاتب ، در حین استنساخ مسخ نمیشد ، و غلطهای زیادى نمیداشت  
و مکمل می بود ، البته از آثار خوب گم شده یارسی بشمار میآید ، ولى چنین بنظر میآید ، که اوراق  
کتاب وقتى از هم ریخته ، و بعد از آن بدون رعایت ترتیب بهم دوخته شده و این علاوه بر نقصى است ،  
که از طرف کاتب جاهل در اصل کتاب وارد شده ، و برخى از ابیات را قطعاً ننوشته است . از حیث وقایع  
تاریخى کتاب ما سرشار است ، و وقایع مشهور قبل از مغول را دربر گرفته و مخصوصاً حصه ایکه بزمانه  
بعد از خروج چنگیز خان تا عهد ناظم تعلق دارد مفتمن تر خواهد بود ، زیرا وقایع معاصر مؤلف است .  
اینک بطور نمونه چند پاره ازین کتاب میآوریم :

از شرح خلافت عمر بن عبدالعزیز

در آن دم که شد میر آن پاکزاد  
زنش دختِ عبدالملكُ بد یقین  
یکی طوق بودش مرصع بزر  
چو برگردنش مرد پیرایه دید  
بدو گفت کاین طوق غل بلاست  
برون کرد و بوسید و نزدش نهاد  
سوی مخزن آنرا فرستاد باز  
بایام او کلردین گشت راست  
کسی را بایام او غم نبود

ازو آب علم و هنر کم نبود (ورق ۲۵)

خروج چنگیز خان

در ایام ناصر شه دادگر  
بچین اندرون فتنها شد بدید  
که چنگیزُ بد نامبرده بنام  
مقامیست اندر دیار تبتار  
که او بر سر ... بود سر  
یکی خان دران بوم و بر ، سر کشید  
بگویم کیون تا بدانی تمام  
که طوغاچ کردند نام دیار  
فزونتر برو بوم آن جایگاه  
بطول و برمرض زششماه راه

میان اندرون آبهای روان  
 به پیرامنش کوههای بزرگت  
 در آن بوم و بر راهها بسته بود  
 نبودی در آن بوم بر باد راه  
 بهر بخش خانی سرافراز بود  
 زمستان بجائی شدنی دلیر  
 شدنی بفصل تموز آشکار  
 که از دیدنش تازه گردد روان  
 در آن کوهها... و گفتار و کرگت  
 بهم کوهها نیز پیوسته بود  
 نرفتی ز بیگانه آنجا سیاه  
 برمدی فزونتر ز چرخ کبود  
 که بودی هوای خوش و گرمسیر  
 بجائی که بودی هوا سازگار... (ورق ۱۲۳)

سلطنت محمود بن سبکتگین

چو با دانش و رای و تدبیر شد  
 بت و برهن را بهم بر نهاد  
 نه بت ماند بر پای و نه برهن  
 ز گفتن فزون شد کرامات مرد  
 ز خورشید رخشنده روشنتر است  
 کتبا ز کارش بسی ساختند  
 یعنی عتبی بخوان چند بار  
 که بر علم و دانش بد و نامور  
 چو آب زر آن را بپرداختست  
 درو فتح و کردار آن ذوقنون  
 کچون او نیاید بصد روزگار  
 همه کار و کردار آن بادشاست  
 و را مدح خوان تیرو خورشید و ماه  
 که گوی از مه و مهر بر بوده اند  
 سخنهای آن شاه با عنصری  
 دهانش پراز جوهر آن شاه کرد  
 که آن شاه سردار روی زمین  
 جوانبخت شاه جهانگیر شد  
 به هندوستان آتش اندر نهاد  
 در آن بوم و برزن ، شه انجمن  
 خداوند با او کرامات کرد  
 اثرهای آن کامران بی مراست  
 بزرگان که اسب سخن تاختند  
 چو خواهی اثرهای آن شهریار  
 ابونصر مشکانی (۱) بر هنر  
 ز کردار او دفتری ساختست  
 کتابیست از ده مجلد فزون  
 ابوالفضل بیهقی (۲) نامدار  
 یکی دفتر او نیز کرده است راست  
 کریم جهان بود محمود شاه  
 پایام او شاعران بوده اند  
 شنیدی ز راه کرم پروری  
 بوقتی که در مدح او راه کرد  
 بسالی شنیدم ز مردی امین

(۱) اصل : مشکانی که در زیر سین دو نقطه گذاشته و در بادی نظر میکانی خوانده میشود که فکر انسان را بکلمه میکانی دوره غزنوی میبرد ، ولی بدون شبهت تصحیف کاتب است ، و کلمه صحیح (مشکانی) است ، و مقصد از آن ابونصر مشکان صاحب دیوان رسالت و منشی معروف دوره سلطان محمود و مسعود باشد که استاد ابوالفضل بیهقی بود ، و شاعری در تنمۃ الیتمه (ج ۲ ص ۶۲) گوید که مشکان نام پدر اوست ، و محمد عوفی در جوامع الحکایات کتاب وی را بنام ( مقامات بونصر ) یاد میکند . راجع باین کتاب تصریح زجاجی که زیاد ازده جلد است ، و در آن کارو کردار محمود را بیان کرده ، قابل یادداشت فضلاست ، و اظهار شک و تردید مرحوم بهار را که این کتاب تألیف خود بونصر بود ، یا بیهقی احوال و داستانهای استاد را در آن فراهم آورده بود ( ص ۶۷ جلد ۲ سبکشناسی ) تقریباً از بین میبرد ، زیرا زجاجی آنرا دفتری مبشمارده ده جلد که ساخته بونصر است ، و شاید زجاجی آنرا دیده بود ، و این شهادت نیست ، که بعد از دو قرن درباره آن کتاب داده شده ، و پرده تاریکی را قدری از روی آن کتاب دور میسازد . (۲) دراصل : ابوالفضل بیضی نامدار .

پخشیده بود چارصد ده هزار  
 دلاور باهل هنر داده بود  
 چو بر چارصد شد دوده سالویک  
 فرو رفت آن خسرو بی مهال  
 ازو نام نیکوست اکنون بجای  
 اثرهای محمود ماندست و بس  
 آخرین عنوان کتاب رزم سلطان ارسلان با برادرش محمد است که باین دو بیت ختم میشود :

بران سه هزار دگر بر شمار  
 در گنج بر خلق بگشاده بود  
 ز تأثیر اجرام و دور فلک  
 ورا کرد دور قمر پایمال  
 نه شاهی بماند نه تخت و سرای  
 نماندست از آن دودمان هیچکس (ورق ۱۳۰)

ز سهم سر تیغ و رمح دراز  
 بتأیید یزدان و ام الکتاب  
 ببردند پی از نشیب و فراز  
 به پایان رسیده است اینجا کتاب  
 (پایان)

آقای عبدالحی حبیبی از فضلا و متبحرین سرزمین همسایه و همزبان ما ، افغانستان ، لطف کرده و این مقاله بسیار متنوع و خواندنی را در باره کتاب مهم و عزیز الوجودی که بنسخه منحصر بفرد آن برخوردند اند نوشته واز برای درج در مجله یغما ارسال داشته و ما را از خود ممنون ساخته اند . ما سابقاً از مقالات ایشان که در افغانستان منتشر میگشت ، و از جلد اول طبقات ناصری که بسمعی و اهتمام ایشان تصحیح شده است متنوع شده بودیم ، و ممنون خواهیم شد که باز هم برای خوانندگان مجله یغما از این قبیل مقالات گرانها ارمغان بفرستند .

مجله یغما .

از یادداشت‌های مرحوم اعلم الدوله

### یک مصراع ده هزار روپیه

یکی از راجه های هندوستان مصراعی ساخته بود که هیچ معنی نداشت . مصراع این بود :  
 از شیشه بی می بی شیشه طلب کن . راجه اعلان در داد که هر کس مصراع دوم را طوری بسازد که  
 مصراع اول را معنی داز و بیت را تکمیل نماید من هزار روپیه باو خواهم داد . یک شاعر شیرازی  
 مصراع دوم را که باعلا درجه خاطر یسند واقع شد ساخت ، راجه بجای هزار روپیه ده هزار روپیه باو  
 داد . بیت این شد :

از شیشه بی می بی شیشه طلب کن      حق را زدل خالی از اندیشه طلب کن